

ابوالحسن بنی صدر

فرصت مطلوب

در سفر مهاجرت، بهنگام ورود به فرانسه، نخستین سخنم خطاب به روزنامه نگاران این بود که آمده‌ام تا روابط ارگانیک میان خمینیسیم و ریگانیسیم را بر جهانیان آشکار کنم. در خیانت به امید، «نظریه خشونت» راهنمای ملاتاریا و جای آن را در این روابط توضیح دادم. از آن پیش از انقلاب تا امروز سه واقعیت را پیوسته تکرار کرده‌ام:

۱ - دو «ابر قدرت»، بمثابة قدرت، دوران انبساط خود را پایان رسانده‌اند و وارد دوران انقباض خود شده‌اند. انقلاب ایران و مقاومت افغانستان گویای این واقعیت هستند که دو «ابر قدرت» وارد مرحله انحلال شده‌اند. روزی که امپراطوری روسیه منحل شد، به امریکائیان هشدار دادم که این و آن رویداد می‌توانند زمان انحلال را به تأخیر اندازند اما انحلال قدرت هرچه دیرتر انجام بگیرد، در ویرانیهای بزرگ‌تری انجام می‌گیرد. می‌باید زمان را برای آزاد کردن خویش از زیر بار «ابر قدرت» ماندن، مغتنم شمارند. اما پدر رئیس جمهوری کنونی ترجیح داد امریکا را «تنها ابر قدرت» جهان بخواند و از «نظم جدید جهانی» دم بزند.

۲ - هیچ مرزی را نمی‌توان بروی خشونت بست. خشونت فراگیر است و با خشونت زدائی می‌توان دامنه ویرانگریهای آن را کوتاه کرد. از دلایل، یکی این دلیل که در جامعه‌های غرب، بخصوص در بعد سیاسی، خشونت نقش روز افزونی پیدا می‌کند. گروگانگیری، تروریسم، ناسامانیهای اجتماعی که امنیت را دست آویز اصلی گرایشهای راست کرده‌است، مهاجرت، بیکاری و...

۳ - دو بیان بیشتر وجود ندارند: یکی بیان آزادی و دیگری بیان قدرت. بیان قدرت اشکال گوناگون دارد: از لیبرال تا توتالیتیر.

با فروپاشی امپراطوری روسیه، در «تنها ابر قدرت جهان» دو نظریه ابراز شدند. یکی از فوکویاما حاکی از اینکه مردم سالاری لیبرال در مقیاس جهان و تاریخ پیروز شد و بنا بر این تاریخ به پایان رسید و دیگری از هانتینگتون که «جنگ ایدئولوژیها» را با «جنگ تمدنها» جانشین می‌کرد. هر دو نظریه، می‌باید نقصانی را رفع کنند که با از میان رفتن «پرده آهنین»، بوجود آمده بود. سرانجام، آقای جورج دبلیو بوش، با نظریه «دو جنگ»، جنگ با «دولتهای لات» و «جنگ کیفاً نابرابر با تروریسم»، به ریاست جمهوری رسید. جنایت بزرگ نیویورک و واشنگتن را فرصتی شمرد برای اعلان جنگ. نخست از جنگ و آنگاه از «جنگ صلیبی» دم زد. او می‌توانست فروپاشی دو برج مرکز جهانی تجارت را، فرصتی برای نگرشی دیگر به حال و آینده امریکا و جهان، بشمارد. اما این فرصت، را فرصتی طلایی فرض کرد برای قبولاندن «دنیای خیر در برابر دنیای شر» و بازگشت به گذشته‌ای که طی نیم قرن، مرگ و ویرانی بر مرگ و ویرانی افزود.

و از ۱۱ سپتامبر بدینسو، وسائل ارتباط جمعی یکسره تبلیغ جنگ می‌کنند. در همان حال که برخی از آنها می‌گویند می‌باید میان اسلام و تروریسم فرق گذاشت، این همانی میان تروریسم و اسلام و تروریست و عرب و افغانی و ایرانی و پاکستانی را القاء می‌کنند. نشریه‌های جدی غرب را، به زبانهای فرانسوی و انگلیسی، خود خواندم و به زبان آلمانی و ایتالیائی و اسپانیولی را دوستانم خواندند و مرا از محتواهاشان آگاه کردند. در سخنان آقایان بوش و تونی بلر و شیراک و ژوسبن و شرودر و

برلوس کنی تأمل کردم. این سخنان را با سخنان مستبدهای حاکم بر کشورهای اسلامی مقایسه کردم. حاصل مطالعه و تأمل و مقایسه، توجه به غفلت از این واقعیت است که بیان قدرت یکی و جهانی است:

بیان قدرت یکی و جهانی است:

اگر بگویم در یک جامعه، بیانه‌های قدرت، حتی آنها که گویا ضد بیان قدرت حاکم هستند، سرانجام جذب می‌شوند و بیانه‌های مختلف بیانگر نظامی می‌شوند که آن جامعه دارد، اهل خرد آن را سخن نوی نیز نمی‌یابند. زیرا سرنوشت بیانه‌های قدرت را در جامعه‌های مختلف، از جمله جامعه‌های غرب، روز مره، مشاهده کرده‌اند. با وجود این، ثنویت اصل راهنما می‌شود و در تضاد ابراز می‌شود، موجب غفلت از این واقعیت می‌شود که بیانه‌های قدرت گوناگون، یک بیان بیشتر نیستند. این بیان، در محیط‌های اجتماعی مختلف، شکل‌های متناسب با آن را به خود می‌گیرد. هیچ بیان قدرتی را، در هیچ دوره‌ای از تاریخ نمی‌توان یافت که در محیط‌های اجتماعی مختلف، اشکال مختلف به خود نگرفته باشد. برای مثال، لیبرالیسم بیان قدرت در غرب است. غیر از اینکه این بیان در جامعه‌های زیر سلطه، شکل‌های سازگار با آن جامعه‌ها را به خود گرفته است، در خود غرب نیز دو کار را انجام داده است: الف - بنا بر هر محیط اجتماعی شکل متناسب با آن را پیدا کرده است بنا بر این، انواع لیبرالیسم پیدا شده‌اند. و

ب - به بیانه‌های قدرت دیگر امکان ابراز داده است. این بیانه‌ها بتدریج که با نظام اجتماعی حاکم سازگاری پیدا می‌کنند، از سانسور خارج می‌شوند. مثال کمونیسم و مثال اسلام، دو مثال گویا هستند: لیبرالیسم دو بیان دینی و ضد دینی قدرت را، در جامعه‌های دیگر، با خود سازگار کرده است و در غرب، آن بیان از کمونیسم و آن بیان از اسلام، را امکان ابراز بخشیده است، که می‌توانسته‌اند فضای خالی را در مجموعه‌ای پرکنند که بیان عمومی قدرت می‌خوانیم. و برای توضیح می‌گوییم:

۱ - کار اول بیان عمومی قدرت اینست که قدرت را محور فعالیت‌های افراد و گروه‌های اجتماعی بگرداند تا که، برغم تضادهای اجتماعی، گروه‌های مختلف جامعه در خدمت قدرت بمانند و زمام نیروهای محرکه در دست قدرت باشد. برای مثال، مصرف که در اقتصاد تخریب تعریف می‌شود، در قرن بیستم، در جامعه غرب، امروز، ارزش وطن دوستی پیدا کرده است. تخریب خشونت است چرا نوعی از این خشونت، ارزش اول شده است؟ زیرا اقتصاد سرمایه داری بر اساس اشباع ناپذیری تقاضا سازمان یافته است. از عوارض کاهش تقاضا، یکی بیکاری است. از این رو، بیانه‌های سازمان‌های سیاسی رقیب به ستایش مصرف برخاسته‌اند. مجموعه بیانه‌ها که بدین سان بیان عمومی قدرت را تشکیل می‌دهند، می‌پذیرند که ماوراء ملیها، اقتصاد را، بنا بر این، انسانها را که از دید قدرت «نیروهای انسانی» بیش نیستند و دیگر نیروهای محرکه (سرمایه، دانش و فن، انرژی، مواد اولیه و...) را اداره کنند. هر بیان ناسازگار با «مصرف کنید تا بیکار نشوید»، در بیان عمومی محل پیدا نمی‌کند و سانسور می‌شود. و

۲ - قدرت از روابط قوا پدید می‌آید، بنا بر این، زاده تضاد است. چون زاده تضاد است، روش عمومی آن، خشونت است. بنا بر این، به اشکال گوناگون خشونت نیاز می‌افتد. بیان قدرت حاکم (در مورد غرب، لیبرالیسم) برخی از اشکال این خشونت را می‌تواند توجیه کند اما همه را نمی‌تواند. برخی از اشکال خشونت را تمایلهایی از لیبرالیسم توجیه می‌کنند. اما باز خشونت‌هایی می‌مانند که نیاز به توجیه دارند. محلهای خالی را بیانه‌های قدرتی می‌توانند پرکنند که خشونت‌های مورد نیاز را توجیه می‌کنند. برای مثال، جنگ با «قدرت خارجی» را لیبرالیسم توجیه می‌کند. بنا بر

این، می‌تواند تضاد با دشمن خارجی را دست‌آویز کند و ایجاد ارتش بزرگ را موجه بگرداند. اما نقش دادن به گروگانگیری و تروریسم در سیاست داخلی رانه می‌تواند مشروع کند و نه حتی اعتراف کند که در سیاست داخلی بدان نیاز دارد. برای مثال، ریگان و بوش با معامله‌ای پنهانی (اکتبر سورپرایز) با خمینی و دستیاران او، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۰ پیروز شدند. شیراک کوشید بمدد معامله‌ای از این نوع، بر میتران، در انتخابات ۱۹۸۸ پیروز شود. هم اکنون، ترورهای نیویورک و واشنگتن در سیاست داخلی و خارجی بوش، نقش اول را پیدا کرده‌اند. با استفاده از همان ترورها، تونی بلر، شخصیت چرچیل و بالاتر از او را برای خود دست و پا می‌کند، در ماه‌های آینده، در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، امنیت، اگر تنها مسئله نشود، مسئله اول می‌شود. آن زمان، رهبران سیاسی به محک عملکردهاشان در «مبارزه با تروریسم» ارزیابی می‌شوند. بدین قرار، نظام اجتماعی بر مدار قدرت، هم نیاز به تروریسم دارد و هم نیاز به مبارزه با آن برای استفاده از آن در سیاست داخلی. لیبرالیسم مبارزه با آن را واجب می‌کند. پس بیانی نیز لازم است که آن را موجه بگرداند. این نقش را آن اشکال از بیان قدرت بر عهده می‌گیرند که در غرب عنوانهایی نظیر «بنیادگرایی = فوندامنتالیسم» و «اصول‌گرایی = انتگرالیسم» پیدا کرده‌اند. بنا بر این، نه‌سازش پنهانی ریگان و بوش با خمینی و دستیاران او، امری شخصی و اتفاقی بوده‌است و نه طالبان خود به خود پیدا شده‌اند. اگر به قول خانم بی نظیر بوتو، «ایده طالبان از انگلیسها و کارفرمائی آن از امریکائیها و پول آن از عربستان و اجرای آن با پاکستان بوده‌است»، نه تنها بخاطر نیاز امریکا و انگلیس در شرق خاورمیانه به دولت طالبان که بخاطر نیازشان در سیاست داخلی به «انتگرالیسم اسلامی» و «بنیادگرایی اسلامی» است. بخاطر این نیاز است که افزون بر دو دهه است که «جریان جهانی شدن» شتاب گرفته‌است، بنام اسلام، ضد اسلامی اجازه تبلیغ شدن در غرب را پیدا کرده‌است که بعنوان بیان قدرت، جای خالی را در مجموعه بیانهایی که بیان عمومی قدرت را تشکیل می‌دهند، پر می‌کند. و بدین خاطر است که اسلام بمثابه بیان آزادی، یکسره سانسور می‌شود. و

۳- کار اول بیانهایی نظیر انتگرالیسم و بنیادگرایی این است که مانع از رونق افتادن بیان قدرت غالب (لیبرالیسم) و تمایلهایی از آن شود که بر تضادها تأکید و بر افزودن بر کم و کیف خشونت (ضرورت آمادگی برای انواع جنگها، ضرورت کاستن از آزادیها) اصرار می‌ورزند. در حقیقت، آقای برلوس کنی می‌داند چه گفته‌است. همانندهای او که به زبان از آن سخن تبری جستند، در دل همان را می‌گویند. چرا که اگر نیاز روز افزون نظامهای اجتماعی غرب به خشونت و بنا بر این، به انواع «بنیادگرایی» و «اصول‌گرایی» نبود، آیا او و همانندهای او زمامداری کشورها را به خواب نیز می‌دیدند؟ همین نیاز نبود که در غربی که به قول او «تمدن برتر» دارد، در دهه‌های اول قرن بیستم، نازیسم و فاشیسم (که اکنون متحدان او هستند) و استالینیسم و در دهه‌های پایانی قرن، تاجریسم و ریگانیسم را به حکمرانی رساند و امروز، امثال او (برلوس کنی) را به هوس انداخته است که با تشدید ترس از ناامنی، به زمامداری رسند؟

۴- کار دوم ایم بیانهاییست که به بیان غالب (لیبرالیسم) امکان می‌دهد هدف و روش قدرت (سرمایه داری) را از مردم غرب و سراسر جهان بیوشاند. چنانکه پنداری خشونت از بقیت دنیا به غرب صادر می‌شود. برای مثال، نوعی از خشونت که در شمار ویرانگرترینهاست، مواد مخدر هستند. امروز، امریکا می‌گوید ۹۰ درصد هروئینی که در دنیا مصرف می‌شود، از افغانستان صادر می‌شود. هم از یاد می‌برد که جنگ تریاک را انگلیسها با چین کردند و هروئین یک تولید غربی است و از ۵۰۰ میلیارد دلار تجارت مواد مخدر، یک دهم آنها در کشورهای فقیر بکار نمی‌افتد و هم نمی‌خواهد مردم غرب پی ببرند که در نظام اجتماعی قدرت زندگی می‌کنند و زندگی در این نظام نیاز به انواع مخدرها دارد. با توجه به این واقعیت بود که وقتی پدر رئیس جمهوری کنونی با

مافیاهای مواد مخدر اعلان جنگ داد، توضیح دادم چرا این اعلان جنگ را باید بمعنای صدور اجازه توسعه تجارت مواد مخدر تلقی کرد و این تجارت توسعه می‌یابد و یافت. اینک نیز هشدار می‌دهم:

۵- قشون کشی به افغانستان، بر فرض موفقیت، تروریسم را کاهش نمی‌دهد. روشی که غرب در پیش گرفته است به صدور اجازه توسعه تروریسم می‌ماند. بموقع است، یادآور شوم که *در ایران، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را امریکا کارفرمائی کرد. کودتای خرداد ۱۳۶۰ خمینی و دستیاران او و جنگ ۸ ساله، دنباله معامله پنهانی «اکتبر سورپرایز» بود. و *در عراق، به قدرت رسیدن حزب بعث و در آن، گروه صدام حسین، با حمایت مستقیم امریکا میسر شد. و

*در افغانستان، طالبان دست ساخت امریکا و متحدان محلی او هستند. و *سازمان بن لادن و دیگر سازمانهای تروریستی یا پرورده سیا بوده‌اند و یا با چراغ سبز سیا و از کمکهای مالی سازمان اطلاعات و امنیت عربستان تغذیه کرده‌اند.

بدین قرار، کار امریکا این شده است که یک نوبت کشورهای ما را عرصه مرگ و ویرانی کند و رژیمهای را به این مردم تحمیل کند و نوبت دیگر بازگردد و باز کشورهای ما را پهنه مرگ و ویرانی کند به این مجوز که می‌خواهد این رژیمها را بردارد! از آنجا که رژیم جانشین را نیز خود معین می‌کند، بنا بر این، باید در انتظار آن باشیم که چند سال دیگر، قدرت امریکا، «جنگ صلیبی» اعلان کند و برای سرنگون کردن رژیمی که امروز بر سرکار می‌آورد، از نو قشون بکشد. تا این زمان از خود نیز نپرسیده است چرا کارش به کار یک دیوانه می‌ماند و چه دلیل دارد در آینده این کار را نکند؟ وقتی حاصل کارهای پیشینش توسعه تروریسم به داخل خاک امریکا شده است، چرا کارهای امروزش موجب توسعه باز هم بیشتر تروریسم نگردند؟ دست کم نمی‌پرسد قدرت جهانی که انگلستان بود و «آفتاب در قلمروش غروب نمی‌کرد» چه وقت کارش بجائی رسید که دست نداشته خود، رضا خان پهلوی، را با آوردن قشون به ایران برد و بر مردم ایران نیز منت گذاشت که شر دیکتاتور را سرش کوتاه کرده است! آن زمان، بردن رضا خان را به فزونی گرفتن قدرت انگلستان نسبت می‌دادند. اما زمان شهادت داد که قدرت جهانی انگلستان در حال انحلال بوده است.

در حقیقت، معنای جهانی شدن اینست که نظام جهانی قدرت بگونه‌ای ساخت پیدا می‌کند که در همه جای جهان، بخش زیر سلطه، نیازی بیشتر به خنثی کردن نیروهای محرکه از راه صدور و یا تخریب آنها پیدا می‌کند. بنا بر این، نیاز بخش مسلط به خشونت، با نیاز بخش زیر سلطه به تخریب نیروهای محرکه از راه خشونت همراه است. این نیاز، در مرحله‌ای که بخش مسلط یک قطب بیشتر ندارد و این قطب وارد دوران انحلال خود، بمثابه تنها قطب قدرت در جهان شده است، شدت نیز می‌یابد. بنا بر این، بر تروریسم، جنگ با تروریسم افزوده می‌شود. «دام بن لادن» این دام است. از بن لادن یک ابر مرد ساختن و «وحدت جهانی» بر ضد او تشکیل دادن، از نابخردی سیاسی تنها نیست، از نیاز شدید ابر قدرت به پناه بردن به خشونت از بیم انحلال بمثابه قدرت جهانی است. بنا بر این نیاز،

۶- مرحله اول افغانستان است. پس مراحل بعدی نیز دارد. بنا بر این، بر «تروریسم بین المللی»، «جنگ با تروریسم بین المللی» افزوده می‌شود و این جنگ جهان را فرا می‌گیرد. معنای «جنگ صلیبی» نیز همین است. اما تروریسم پدیده است. پس عواملی آن را پدید آورده‌اند. چرا از زمامداران کسی به فکر از میان بردن آن عوامل نیست؟ اگر پاسخ این باشد که اظهارات آقایان بوش و تونی بلر و ژوسبن و شرودر حکایت از توجه به علتها و معلول هر دو دارند، یادآور می‌شوم که پدر آقای بوش وعده داد پس از پایان جنگ با عراق، فلسطینیها را به حق خود برساند. از عراقیها دعوت کرد قیام کنند. نه تنها از قیام کنندگان در برابر قوای سرکوب صدام حمایت نکرد، که مردم عراق

را به محاصره شدید اقتصادی پامال کرد. وضع و حال فلسطینیها نیز بر همگان معلوم است. افزون بر این، وضعیت فلسطین و «دولتهای لات» که امریکا، از بیم آنها، «جنگ ستاره‌ها» را تدارک می‌کند، نیز، پدیده هستند. علتها را در روابطه سلطه‌گر - زیر سلطه در سطح جهان و نظامهای اجتماعی مسلط و زیر سلطه باید جست. با تغییرهای اساسی در این نظام‌ها و روابط میان آنها و تغییر بیان قدرت به بیان آزادی است که می‌توان از نیاز به خشونت کاست و بر امکانهای برخورداری از حقوق انسان افزود.

۷- غرب چه آسان تقصیر را به گردن وجوب «جهاد» نزد مسلمانان می‌اندازد! گویا این غرب نیست که یک قرن و بیشتر است هر مرامی را که به کشورهای مسلمان صادر کرده، روش اصلی آن خشونت بوده است. امریکا گویا از یاد برده است که از جنگ دوم بدینسو، خالق نظریه «چهار جنگ» و ضرورت دیکتاتوریهایی «مدرن» بود و این نظریه را هر جا که توانست، از جمله در ایران، به اجرا گذاشت. تنها لیبرال‌بسم نیست که در کشورهای ما «دیکتاتوری مدرن» شد، بلکه مارکسیسم نیز تنها در شکل استالین‌بسم آن به کشورهای ما راه یافت. غرب می‌پندارد کافست بگوید بن لادن تروریست است تا تمامی مردم جهان او را تروریست بخوانند و چند میلیارد انسان برای دستگیری و مجازات او به حرکت در آیند. حال آنکه در عالم واقع، او یک خشونت تغییر جهت داده بیشتر نیست. مردم افغانستان، و با آنها مردم جهان، حق دارند بپرسند چرا تا وقتی این خشونت بر ضد مردم افغانستان بکار می‌رفت، چرا وقتی احمد شاه مسعود را می‌کشت، شما امریکائیها همچنان بر این نظر بودید که طالبان را نباید تضعیف کرد؟ آیا هنوز وقت آن نشده است که بپذیرید مردم جهان، مردمی که شما آنها را به خشونت معتاد کرده‌اید، دنیا را از چشم شما نمی‌بینند. در عوض، شما را مسئول اول زندگی نکبت بار خود می‌شناسند. آیا فاجعه انسانی نیویورک و واشنگتن چشمهای شما را به روی این واقعیت می‌گشاید؟ آیا جز خشونت هیچ چیز دیگر نیست که شما برای مردم دنیا به ارمغان ببرید؟

۸- اما تنها چند میلیارد انسان و نظر آنها را نیست که نمی‌بینید. واقعیت دردناک تری را نمی‌بینید. این واقعیت از آن رو دردناک است که نمی‌بینید. کدام واقعیت؟ این واقعیت که بار سلطه یک تنه بر جهان بیش از آن سنگین است که امریکا بتواند آن را تحمل کند. واقع بینی حکم می‌کند این بار را زمین بگذارد. دست کم از همان زمان که امپراطوری روسیه از پا درآمد، شما نیز می‌باید می‌دانستید که برج دوم قدرت، قدرت امریکا، نیز فرو می‌ریزد. گفته می‌شود کلیتون به این واقعیت توجه کرده بود اما از عهده سران نظامی و همپالکیهاشان بر نیامده است. نظریه «جنگ‌ها» که بوش را به ریاست جمهوری رساند و سیاستی که هم اکنون در پیش گرفته است، نظریه و سیاست آنهاست. غافل از اینکه، ندیدن واقعیت، سقوط امپراطوری را با خشونت و مرگ و ویرانی بسیار همراه می‌کند. زمان آنست که واقعیت را بپذیرید. بپذیرید که جهان خانه همه جهانیان است و باید با مشارکت همه مردم جهان اداره شود. و

۹- در کشورهای اسلامی، هر بار که میان حقوق انسان و حقوق ملتها و استبدادهای دست نشانده تعارض بوده است، یعنی همیشه، شما جانب استبدادها را گرفته‌اید. امروز، تلویزیونهای شما، مطبوعات شما، از گزارشهای مصور و غیر مصور از جنایتهای طالبان در افغانستان پر هستند. چرا در این ۱۰ سال این تصویرها را نشان نمی‌دادید و این گزارشها را انتشار نمی‌دادید؟ شما - ملاتاریا نیز - مدعی بودید طالبان در افغانستان امنیت برقرار کرده‌اند. امروز، جنایتهای و پاکسازی قوی طالبان را نشان می‌دهید. پس این خانه‌ها را به آتش کشیدنها، این پاکسازی قومی از راه کشتار به قصد سکنا دادن پشتوها در مرزهای ایران، این کشتار مردان و به اسارت بردن زنها، این مزرعه‌ها را نابود کردن، این... جنایتهایی بوده‌اند که شما آنها را «ایجاد امنیت» در افغانستان تبلیغ می‌کردید! در ایران، رفتار شمار یا کارانه تر است: از زمان هاشمی رفسنجانی، بطور مستمر، در رژیم ملاتاریا، «میانه رو» کشف می‌کنید و «آلتر ناتیو مردم سالار» را نمی‌بینید. در عراق، در همه جا، «منافع» شما تقدم

مطلق دارند. هیچ از خود پرسیده‌اید مغزها و سرمایه‌ها که مثل سیل از کشورهای «جنوب» به غرب می‌آیند، جز فقر و قهر برجا نمی‌گذارند و این فقر و خشونت روزی جهان را به آتش خواهد کشید؟ به بیان عمومی قدرت مراجعه کنید تا ببینید برای توجیه سلطه ویرانگر شما، انسانها را طبقه بندی کرده‌است. برلوس کنی همان بیان را بازگفت از زبان تمایلهای افراطی شما. وگرنه بیان قدرت شما، محرومیت از حقوق را نیز به پای بی‌لیاقتی بقیت دنیا می‌گذارد. آیا نظریه رسمی شما این نیست که مردم ایران رشد شتاب‌گیر دوران پهلوی را تحمل نکردند و دست به انقلاب زدند؟ اما غافلید که عقل قدرت مدار با تخریب و با تخریب خود شروع می‌کند. توضیح اینکه اگر مردمی لایق برخورداری از حقوق خویش نبودند، راه حل سوء استفاده از این بی‌لیاقتی ادعائی و غارت آنهاست یا کمک به آنها در آموختن حقوق و بکار بردن آنها؟ پس اعتراف می‌کنید شما بی‌لیاقتی ادعائی بقیت جهان را دست آویز غارت آنها کرده‌اید. آیا شما حساب کرده‌اید با برانگیختن صدام به حمله به ایران و به قول وزیر دفاع حکومت تاجر، در سود خود، اسباب ادامه جنگ را بمدت ۸ سال فراهم کردن، چه زیان انسانی و مالی به دو ملت در جنگ و ملتهای دیگر وارد کرده‌اید؟ هنوز می‌پرسید چرا مردم دنیا از شما خوششان نمی‌آید؟ آیا شما به زور در فلسطین یک دولت نساخته‌اید که دست کم خود را یهود سالار می‌داند. این دولت زاده خشونت نیم قرن است که خاورمیانه را در شعله‌های خشونت نگاه داشته‌است. دولت دین سالار را شما به منطقه آورده‌اید. توجیه خشونت بنام دین و مرام را شما در منطقه باب کردید. حالا چرا آن را به پای اسلام و مسلمانان می‌نویسید؟ آیا می‌پندارید جریان نفت و سرمایه و مغزها به غرب، می‌تواند با جریان خشونت به غرب همراه نباشد و این خشونت در آینده بیشتر نیز نشود؟ دست کم از خود نمی‌پرسید: نفتی را که بخاطر ارزان بودنش، با اسراف بی‌مانندی می‌سوزانید، محیط زیست را محیط مرگ می‌کند؟ و این تنها خشونتی نیست که وارد می‌کنید. تردید نکنید خشونت‌های دیگر نیز وارد خواهند شد. گرچه دیر است اما فرصت را برای بیرون رفتن از مدار بسته خشونت و ویرانگری مغتنم بشمارید: یکچند نیز حقوق را ذاتی انسان بشمارید و تمامی انسانهای روی زمین را از آن برخوردار بدانید. باور کنید هر منفعت بیرون از حقوق انسان و طبیعت، عین مضرت است.

۱۰- اینکه در بیان عمومی قدرت تأمل کنید تا از تحولی که تنها در نیم قرن گذشته کرده‌است، غرق شگفتی شوید: از نظام ارزشی، ارزشهایی که بیانگر قدرت نبوده‌اند، بیرون رفته‌اند. از بیانه‌ها که مجموعه شان بیان عمومی قدرت را می‌سازند، سهم بیانی که انسانیت را از یک‌گوهر می‌داند، که برای طبیعت نیز حقوق قائل می‌شود، که نوع دیگری از زندگی را پیشنهاد می‌کند که در آن جای سرمایه سالاری، دین سالاری، سکس سالاری، خشونت سالاری و... را انسان آزاد و طبیعت در عمران می‌گیرد، بسیار ناچیز شده‌است. بدین قرار، زیستن در موقعیت سلطه‌گر، غرب را گرفتار خشونت بزرگ کرده و این خشونت در بیان عمومی قدرت، بیشترین سهم را پیدا کرده‌است. این واقعیت که وسائل ارتباط جمعی متعلق به سرمایه‌بازان (و نه سرمایه‌داران) شده‌اند و شخصی چون برلوس کنی به نخست‌وزیری رسیده‌است، جز بخاطر آنست که بیان عمومی قدرت در غرب، ارزشهای ناسازگار با تمرکز و تکاثر قدرت را از خود رانده‌است و مجالی را که به بیان آزادی می‌دهد، نزدیک به هیچ است؟ چه اندازه فضا در وسائل ارتباط جمعی به آزادی و حقوق انسانها داده می‌شود و چه اندازه به قدرت و خشونت؟ آیا باز می‌پرسید چرا خشونت در غرب گسترش می‌یابد؟ آیا نباید این فرصت را برای انقلاب در بیان و انقلاب در آموزش و پرورش و انقلاب در وسائل ارتباط جمعی و انقلاب در سیاست و انقلاب در اقتصاد و انقلاب در هنر و فرهنگ مغتنم بشمارید؟

فرستی که انسان امروز باید مغتنم بشمارد:

از انقلاب بدین سو، ایران فرصتی تاریخی یافته است. زیرا موقعیت قرار گرفتن در نقطه تماس دو ابر قدرت غرب و امپراطوری روسیه را از دست داده است. انقلاب ایران و مقاومت افغانستان نقش تعیین کننده ای در ورود این دو ابر قدرت را به مرحله انقباض و انحلال ایفا کرده اند. امروز، گویا تر از کوشش مشترک امریکا و انگلیس برای تشکیل «ائتلاف جهانی» برای جنگ با بن لادن و ملا محمد عمر، بر ناتوانی امریکا بمثابة «تنها ابر قدرت» چیست؟ بنا بر این، فضای بازی در اختیار مردم ما و مردمان کشورهای دیگر خاورمیانه بوجود آمده است. از بد اقبالی، کماکان، در بهترین فرصت، بدترین رژیم ها را داریم. رژیم هایی که بجای خشونت زدائی و در پیش گرفتن سمت رشد شتاب گیر، به گسترش فساد و فقر و خشونت مشغولند. ملت های مانیز بی تقصیر نیستند. چرا که می توانند آزاد شوند و این رژیم ها را به رژیم های مردم سالار جانشین کنند. بهر رو، برای آنکه بدانیم چه کارها می توانیم کرد، این کارها را فهرست می کنیم:

۱ - خشونت کور از نوع فرو کوفتن هواپیماهای مسافربری به دو برج و ساختمان وزارت دفاع، کاری جز این نمی کند که جریان انحلال قدرت جهانی را کندتر می کند. چنانکه گروگان گیری و یک رشته فعالیتهای تروریستی اثری جز این بار نیاورد. این روش، از چند نظر مخالف رهنمود قرآن است. از جمله از این نظر که مبارزه با رهبری قدرت (ائمة الکفر) سلطه گر را با کشتن مردم بی گناه جانشین می کند و این بار، مردمی را به حمایت از آن رهبری بر می انگیزد که بنوبه خود قربانی آن هستند. مبارزه واقعی بیرون رفتن از روابط سلطه گر - زیر سلطه و اجرای برنامه استقلال اقتصادی و سیاسی و صاحب فرهنگ شدن از راه بکار انداختن استعداد های انسانی و بکار گرفتن نیروهای محرکه در رشد است. خشونت زدائی از دولت (مردم سالار کردن آن) و از روابط میان قشر های جامعه (عدالت اجتماعی) و روابط افراد با یکدیگر (رعایت حقوق انسان) در سیاست داخلی و استقلال کشورهای منطقه در اداره امور منطقه، کار اول است. و

۲ - برای اینکه به جای مدیریت امریکا و غرب در خاورمیانه، مدیریت دستجمعی دولتهای منطقه برقرار شود، الف - نیاز به دولتهای مردم سالار است و ب - نیاز به رها شدن از بیان قدرت و خشونت ستائی آنهاست بنام اسلام دارد. جهان امروز، بخصوص برای آزاد کردن انسان (انسان غریبی از سلطه گری و انسان غیر غریبی از زیر سلطگی)، نیاز به بیان آزادی دارد. نیاز به پیام معنوی اسلام و روش خشونت زدائی دارد که قرآن به انسان می آموزد. سلطه گر می داند چه می کند وقتی این بیان را سانسور می کند و امثال خامنه ای و مصباح یزدی و بن لادن و ملا محمد عمر را سخنگویان اسلام تبلیغ می کنند. زیرا خشونت کوری که این رهبران ترور تبلیغ می کنند، به تربیتی که توضیح دادم، سخت بکار سلطه گران می آید.

۳ - وضعیت افغانستان، وضعیت عراق، وضعیت ایران بخصوص در جریان جنگ ۸ ساله، این واقعیتهای آشکار کرده اند:

الف - خشونت گسترده رابطه مستقیم دارد با انکار حقوق انسان و تحقیر او و بخصوص با بی قدر کردن زن. بنا بر این، نیاز به یک جنبش همگانی با هدف برخورد کردن زن از منزلت خویش و انسان، از زن و مرد، از حقوق است.

ب - خشونت کور از نوع «عمل انتحاری» گویای این واقعیت است که فضای اجتماعی در کشورهای ما به روی نسل جوان بسته است. ناامیدی از حال و آینده، به خشونت طلبان فرصت می دهد، به قدرت اصالت مطلق ببخشند و انتقال آن را از غرب به حوزه اسلامی در گرو خشونت کور تبلیغ کنند. در غرب نیز، یاسی از این نوع، زمینه مناسب را برای رشد تمایلهای افراطی فراهم می آورد. در کشورهای ما، فضای بسته را استبدادهای وابسته و بیانهای قدرت بوجود می آورند که انسان را از آزادی و حقوق خویش و بنا بر این از توانائیش در ایجاد فضای رشد، غافل می کنند.

بدینسان، آزاد کردن جامعه‌های ما از بیان عمومی قدرت و دولتهای استبدادی، تقدم پیدا می‌کنند. از اینجا،

۴- هرگونه مصالحه با رژیمهای استبدادی و بیان قدرت (از جمله التزام عملی به ولایت مطلقه فقیه) کشورهای ما را به آتش خشونت کور سپردن است. اهل اندیشه، اهل هنر، اهل دین، اهل دانش و فن می‌توانند بنام اصلاح‌طلبی، با استبدادبان سازش نکنند. می‌توانند بیان قدرت و خشونت ستائی آن را بی اعتبار کنند. می‌توانند بیان آزادی را تبلیغ کنند. هرچه زودتر به این سعی - که جهاد افضل و اکبر بمعنای درست کلمه است - برخیزند و هراندازه بیشتر بکوشند، ایران و دیگر کشورهای منطقه را زودتر و بیشتر آماده استفاده از فرصت جهانی برای رشد در آزادی فراهم کرده‌اند.

۵- روشی که امریکا در پیش گرفته است، عمل از طریق دولتهاست. از نتایج آن، یکی اینست که مدارکی را که مدعی است بدست آورده‌است، از افکار عمومی پنهان می‌کند و به دولتهائی نشان می‌دهد که می‌داند تصدیق خواهند کرد که مدارک کافی هستند. در منطقه نیز، از طریق دولتهائی عمل می‌کند که خود سازندگان رژیم طالبان و یا تروریست و حامی سازمانهای تروریست (عربستان و ایران) هستند. از زمانی که امریکا برای ابر قدرت سیاسی - نظامی ماندن به ژاپن امتیاز اقتصادی داد تا امروز که به پاکستان امتیاز می‌دهد و می‌خواهد دنیا را به جنگ تروریستی برده که بن لادن و سازمان او است، بمنزله قدرت در ضعف روز افزون است. این ضعف از سوئی و تقدم مطلق بخشیدن به منافع از سوی دیگر، امریکارا از عمل کردن از راه مردم سرزمینهای خاورمیانه باز می‌دارد. در نتیجه، در ابهام کامل عمل می‌کند. حال آنکه مبارزه با نوعی از خشونت که تروریسم است، نیاز به شفافیت تمام دارد. برای مثال، تمیز مافیاهائی که به خود پوشش دینی یا سیاسی می‌دهند، از سازمانهائی که به روش قهرآمیز مبارزه می‌کنند، یک ضرورت است. زیرا این تمیز است که جامعه‌ها را از مافیاهای بیزار و جدا می‌کند.

روشی که بدیل مردم سالار ایران از خرداد ۶۰ بدین سو، بکار برد، دو نتیجه ببار آورد: تروریسم دولتی ملاتاریا و زورپرستان را در جامعه ایرانی به انزوا درآورد. آن روش را در سطح منطقه و جهان نیز باید بکار برد. مردم سالارهای کشورهای ما نباید به انتظار غرب بنشینند. بر آنهاست که روش موفق مردم سالارهای ایران را در همه کشورها بکار برند. نه تنها در سطح کشور خود که در سطح جهان.

۶- سالهاست این واقعیت را تکرار می‌کنم که خشونت بکار نمی‌رود اگر در غرب بکاری نیاید. اول کار که غرب می‌تواند و باید بکند اینست که به نقش انواع خشونت در رقابتهای سیاسی داخلی، پایان دهد. به سخن دیگر، گرایشهای سیاسی خشونت‌ها را، در رقابت با یکدیگر و جلب آرای رأی دهندگان بسود خود، دستمایه نکند. اما از آنجا که بهای سنگین خشونتهای کور را مردم کشورهای ما می‌پردازند. به قول مردم، غرب، چند سال یکبار، بهانه‌ای را جور می‌کنند و به منطقه می‌آیند و ثروتهای ما را می‌برند، چنانکه در جنگ ایران و عراق و در پی آن، در جنگ خلیج فارس کردند و اینک قشون کشی به افغانستان، تدبیر کار ساز را مردم سالارهای کشورهای منطقه باید بسنجند و به اجرا بگذارند: فاصله گرفتن از زورپرستها و ابهام زدائی به تریبی است که زورپرستان تنها سخنگویان کشورهای ما نشوند. در مورد ایران، مبارزه با مثلث زور پرست، به مردم ایران این امکان بزرگ را داده است که سخنگویان مردم سالار داشته باشند. اگر مردم سالارهایی که از موقعیت خویش غافل هستند و در درون رژیم ملاتاریا و یا در بیرون آن، با این یا آن رأس مثلث زور پرست، رویه سازش در پیش گرفته‌اند، موقعیت خویش را درک کنند و اگر کشورهای دیگر نیز بدیل مردم سالار پیدا کنند، جدی ترین مبارزه را خشونت پرستان در سطح کشورهای خود و سطح جهان بعمل آورده‌اند.

۷- واکنش رهبران غرب در برابر خشونت، یکبار دیگر فقر غرب را از نظر بیان آزادی و اندیشه راهنمای درخور زمان، مبرهن می‌کند. دم از برتری تمدن غرب زدن و اسلام را بر کرسی اتهام نشاندن، بیانگر این فقر است. بیان عمومی قدرت غرب که دوقرن موقع تهاجمی می‌داشت و مدعی «متمدن» کردن بود، اینک توان دفاع از خود را نیز ندارد. مدافعاتش امثال بوش و برلوس کینی شده‌اند. از این رو، به مدار بسته «بد و بدتر» پناه برده است: بیانه‌های دیگر، بخصوص اسلام، بدتر است! در برابر این واقعیت، تدبیر بایسته اینست:

الف - تنها اقتصاد نیست که جهانی می‌شود، بیان قدرت نیز جهانی می‌شود. بیان قدرتی که در کشورهای دیگر، در این یا آن پوشش روگرفته است، همان بیان قدرت بخش مسلط جهان است. این بیان قدرت را می‌باید عریان کرد و بر جامعه‌های خود و جهانیان شناساند. برای مثال، بیان قدرت روحانی نماهای ایرانی و طالبان افغانی سرشار از عناصری هستند که از بیان قدرت سلطه‌گر اخذ شده‌اند: خشونتی که رژیم با مخالفان بکار می‌برد، از اتهام زنی، شکنجه‌ها، پرونده سازی، محاکمه، یک سرسوزن از قرآن و سنت پیامبر در برن دارد سهل است ضد این دو است. روش تبلیغ، نیز، ضد قرآن است. اقتصاد و اداره آن نیز از قرآن و سنت اخذ نشده و فساد و فقر گستره آن ضد این دو است. ادعای ولایت مطلقه مستقیم از فلسفه یونان و ایدئولوژی‌هایی اخذ شده‌است که در غرب، فاشیسم و نازیسم و استالینیسم و فرانکیسم و سالازاریسم و... را بوجود آوردند. بنابر این، بجای وکیل مدافع قدرت امریکا و غرب شدن، بایستی موقع را برای آشکار کردن بیان قدرتی مغنم شمرده که جهانی شده است و راهنمای جهان به فقر و قهر و بنابر این، به مرگ و ویرانی است.

ب - نارسائی بیش از اندازه بیان عمومی قدرت، فرصتی فراهم آورده‌است برای پیشنهاد بیان آزادی به انسانیت. این بیان را در دانشگاه گوتینگن پیشنهاد کرده‌ام. آزادی را موضوع بحث کردن و خارج کردن معنای آن از ابهام و خطا از محاق توقیف و تعطیل، بایسته‌ترین کارهاست.

۸- سخن آن افغانی خطاب به امریکائیان، حق است جز یک جمله آن: "در افغانستان، هیچ ویرانی انجام نگرفته برجا نیست که شما انجام دهید. هیچ تجاوز به حقوق انسان نیست که شما بکنید. هیچ روش تحقیر انسان نیست که شما انجام دهید، هیچ روش کشتن برجا نمانده است که شما بکار برید. زمان آنست که از ویران کردن باز ایستید و اگر می‌توانید اسباب ساختن و زندگی را فراهم کنید." جمله آخری حق نیست. تدارک اسباب ساختن را در عهده امریکا نباید قرار داد. نیم قرن غرب نسخه رشد داد و در همه جای جهان ناکامی ببار آورد. بهترین کاری که کشورهای خارجی می‌توانند بکنند اینست که در امور افغانستان دخالت نکنند و بگذارند مردم افغانستان خود راه رشد را بیابند. مردم افغانستان و مردم ایران و مردم عراق باید بدانند خود را فریب دادند وقتی گمان بردند نخست جنگ «رهائی بخش» و آنگاه باز سازی و رشد. پیش از ما، فلسطین‌ها و پیش از آنها مردم الجزایر این اشتباه را کردند. حتی جهاد وقتی دفاع مسلحانه در برابر متجاوز مسلح است، می‌باید با دو جهاد دیگر، جهاد افضل (مبارزه با زورمدارها) و جهاد اکبر یا شتاب بیشتر دادن به رشد همراه باشد. هر جامعه بخواهد از یأس از زندگی به امید به زندگی باز آید، نیاز به رشد دارد. از آنجا که رشد را انسان می‌کند، رشد و روشهای آن را محور بحث‌ها قرار دادن و بنام جنگ و مبارزه آن را تعطیل نکردن، کاری است که روشنفکران جامعه‌های ما می‌باید تصدی کنند. پیدایش طالبان گویای این واقعیت است که در جریان جهاد با ارتش متجاوز، کوشش بایسته برای رهبری جانشین بعمل نیامده‌است. امروز نیز، افغانها نباید بگذارند یکبار دیگر، دولت جانشین را قدرت خارجی معین کند. خود می‌باید دست بکار شوند و استعدادها را گرد آورند و آماده اداره جامعه خود کنند. ایرانیان و عراقیها و دیگر کشورهای خارجی نیز باید بدانند هر رهبری که از رهگذر مداخله پدید آید، ضد آزادی و مانع رشد می‌شود. ایجاد رهبری مردم سالار مستقل و دارای برنامه رشد، حیاتی‌ترین کارها و اساسی‌ترین آنها در مبارزه با تروریسم و هر نوع خشونت گستره است. و

۹- نمی توان از غرب خواست آزادی و حقوق انسان را اساس سیاست خود با کشورهای ما بگرداند وقتی انسان مسلمان از حقوق ذاتی خویش غافل است. اگر سازمانهای سیاسی آزادی و حقوق انسان را هدف فعالیت‌های خود می‌گردانند و کسی را به عضویت می‌پذیرفتند که زندگیش عمل به حقوق خویش است، در وضعیت کنونی نبودیم. همانقدر آقای برلوس کینی نمی‌داند که در حقوق روم، مفهومی بنام حقوق بشر وجود نداشت که ما نمی‌دانیم انسان صاحب حقوق، مفهومی بود که در سرزمینهای ما پیدا شد. پیش از اسلام این حقوق شناخته شده و برخی از آنها، تعریف شده‌اند. اما در قرآن است که کامل این حقوق آمده‌است. زمان آنست که ما خویشتن را بمثابه انسان صاحب حقوق و مجموعه استعدادها باز یابیم. خشونت زدائی بدون برخورداری انسان از حقوق خویش محال است و این برخورداری را هرکس خود باید تصدی کند چرا که حقوق ذاتی حیات انسانند. و ۱۰- امریکا می‌گوید جنایت در نیویورک و واشنگتن انجام گرفته است و حق مجازات مجرم با منست. غیر از اینکه بنا بر همان حقوقی که غرب مدعی است رعایتشان می‌کند، جنایت را باید قاضی موضوع داوری کند، غیر از اینکه امریکا می‌باید وقتی هم به حقوق دیگران تجاوز می‌کند، برای آنها حق تعقیب جانی امریکائی را قائل شود، وقت آنست سازمان ملل معنی واقعی خویش را پیدا کند. یعنی امریکا دیگر آن را آلت سیاست خارجی خود قرار ندهد. امریکا می‌گوید اگر او چنین نکند، سازمان ملل آلت فعل کشورهای «غیر مسئول» می‌شود. راستی اینست که اگر قرار باشد سازمان ملل آلت فعل نباشد، می‌باید اجرای حقوق بشر را در کشورهای عضو اساس کار قرار دهد. اما اگر شرکت در تصمیم‌گیریهای یک سازمان ملل متحد مستقل، مشروط به اجرای حقوق بشر بگردد، چند کشور را می‌توان پیدا کرد بتواند در تصمیم‌گرفتن و اجرای تصمیمها شرکت کند؟ در حال حاضر، تصمیمهای جنگی و مجازات‌هایی که امریکا و غرب در پوشش سازمان ملل می‌گیرند، ضمانت اجرائی دارند و اجرا می‌شوند. اما تصمیمهای دیگر، مثل مصوبات در باره مبارزه با آلودگی محیط زیست و حقوق انسان و زنان و کودکان، بلا اجرا می‌مانند. چرا؟ زیرا کشورهای ما رژیمهای استبدادی دارند و این رژیمها منافع غرب را تأمین می‌کنند و خشونت نیز بنا بر نقش روز افزونی که دارد، باید باشد و توسط اشکال گوناگون بیان قدرت، توجیه و مشروع شود. از این دور باطل چگونه می‌توان بیرون آمد؟ این پرسش می‌باید ما را از اهمیت تعیین‌کننده اجرای تدابیری آگاه می‌کند که بر شمر دم. برقرار کردن نظامهای اجتماعی مردم سالار، ما را به استفاده از فرصت برای بنای یک سازمان ملل متحد مستقل و مسئول اجرای سیاست جهانی در خدمت صلح و رشد در آزادی، توانا می‌کند. تا آن وقت، کمتر کاری که می‌تواند محک صحت تصمیمها باشد، اینست که هر تصمیم خاصه حق را داشته باشد. بخصوص شفافیت کامل داشته باشد. در تاریخ ما که آقای برلوس کینی و روحانی‌نماهای مسلمان هم نخوانده‌اند، علی (ع) زره خود را در دست یک یهودی دید و از او به قاضی شکایت کرد. وی رئیس بزرگ‌ترین دولت روی زمین روزگار خود بود. چه درسی از رعایت حقوق بشر به انسانیت می‌داد اگر امریکا بجای کشاندن جهانی به جنگ بن لادن و ملامحمد عمر، از راه دادرسی وارد عمل می‌شد و البته عواقب شکایت مردم افغانستان را از مداخله خود در تحمیل بن لادن و ملامحمد عمر به مردم افغانستان را نیز می‌پذیرفت. راستی کنفرانس کشورهای اسلامی به کدام ابتکار سیاسی دست زده‌است؟ راستی...

در این نوشته فشرده، کوشیدم واقعیت را آنسان که هست بشناسانم و شدنی‌ترین راه حل‌ها را پیشنهاد کنم. این کار را از آن رو ضرور یافتیم که در غرب، چنان تبلیغ می‌شود که پنداری غیر از قشون کشی به افغانستان، راه حلی وجود ندارد. هیچ نمی‌شنوم و نمی‌خوانم که اندیشمندان جامعه‌های غرب و دنیای اسلامی، گردهم آئیهای تشکیلی دهند و راه‌حلهایی بیندیشند و با افکار عمومی در میان بگذارند. وضعیت امروز، بیانگر اصالت مطلق زور و ولایت مطلقه‌اش بر عقل است. در وضعیتی چنین، نوشته‌هایی از این نوع می‌توانند بی‌فایده نباشند.

